

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | مسجد حکیم اصفهان





مجموعه یک سردار ۶ (سادگی یک سردار)

حسین حمیدی



انستات
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





— خرید برخط از —
WWW.BOOKISF.IR

مجموعه یک سردار ۶ (سادگی یک سردار)

(آشنایی با ویژگیهای اخلاقی سردار شهید قاسم سلیمانی)

حسین حمیدی

انتشارات سازمان فرهنگی اجتماعی ورزشی شهرداری اصفهان

گرافیک و جلد: ؟؟

چاپ و صحافی: پارسیان تکثیر

نوبت چاپ: ؟؟

شمارگان: ؟؟ نسخه

قیمت: ؟؟ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۳۲-۹۲۴-۱

کلیه حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به

انتشارات سازمان فرهنگی اجتماعی ورزشی شهرداری اصفهان می باشد.

هرگونه تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شکل و شیوه

(چاپی، کپی، صوتی، تصویری، الکترونیکی و ...) بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

???

Hossein Hamidi

Publisher: Sazman Shahrdari

Graphic & Cover: ??

Firest Published: ??

Price: ?? €

ISBN: 978-600-132-924-1



BOOKISF 

BOOKISF 

BOOKISF 

نشانی ناشر: خیابان علامه امینی، مجموعه اداری امیرکبیر
ساختمان سازمان فرهنگی اجتماعی ورزشی شهرداری اصفهان
شماره تماس: ۰۳۱-۳۲۲۳۱۰۸۶

فروشگاه: اصفهان، خیابان باغ گلدسته، کتابخانه مرکزی شهرداری اصفهان
WWW.BOOKISF.IR فروشگاه اینترنتی: **WWW.BOOKISF.IR**
شماره تماس: ۰۳۱-۳۲۲۳۱۰۸۶

اشاره

در روزهای آغازین جنگ تحمیلی، جوانی از خطه کرمان در دل کویر، به جمع رزمندگان دفاع مقدس پیوست و از خود رشادت‌های شجاعانه‌ای نشان داد. این جوان مؤمن پس از چهل سال آنچنان خوش درخشید که رهبر حکیم و فرزانه انقلاب درباره او فرمود: «به شهید حاج قاسم سلیمانی به چشم یک فرد نگاه نکنیم، به چشم یک مکتب، یک راه و یک مدرسه درس آموز بنگریم.»

به درستی که هرگاه انسان از مدار فردیت خویش خارج شود و دایره وجودش آنقدر گسترش یابد که تنها خدا را محور عالم وجود دریابد، پا در مسیر کمال می‌گذارد و به معنای واقعی کلمه تبدیل به یک مکتب می‌شود. آنگاه منظومه‌ای



منسجم و جامع، متشکل از اجزای یک شخصیت رشد یافته در زمینه‌های گوناگون در او شکل می‌گیرد تا او به عنوان یک مدرسه درس آموز رخ نماید.

ویژگی‌های کم‌نظیر حاج قاسم سلیمانی آنقدر تکامل یافته بود که دوست و دشمن را ناخودآگاه به شگفتی وامیداشت و همین امر باعث شد تا ملت ایران در تشییع جنازه ایشان با حضور بیست میلیونی خود، به احترامش بایستد و تمام قامت بگیرد.

مجموعه «یک سردار» مجموعه کتابی مشتمل بر داستانهای کوتاه در ۱۰ جلد است که به بیان خاطرات زندگی این سردار رشید اسلام می‌پردازد تا نسل نوجوان و جوان جامعه دریابند که چه فرآیندی در زندگی یک انسان طی می‌شود تا او را در قامت یک مکتب، فرازند نماید؟ و چه اتفاقاتی رخ می‌دهد که یک انسان به تنهایی یک مدرسه درس آموز می‌شود؟



۶

بک سردار

سادگی





بیست سال قبل و پیش از اینکه سردار سلیمانی از کرمان به تهران عزیمت کند، خانه‌ای خرید. می‌خواستم به خانه جدیدشان بروم، تصمیم گرفتم به عنوان کادو وسیله‌ای برای سردار بخرم. از راننده ایشان پرسیدم: حاج قاسم چه وسیله‌ای داخل منزلش ندارد تا برایش بخریم. پاسخ داد: سردار تلویزیون ندارد. خیلی تعجب کردم. ایشان در آن زمان فرمانده لشکر بود.





۶

بک سردار

سادگی





صبح زود از دفتر فرماندهی تماس گرفتند و گفتند: امروز ظهر سردار سلیمانی برای بازدید از منطقه به پادگان شما می‌آید. دستور دادم تمام نیروها مشغول مرتب کردن پادگان شوند. حوالی ظهر بود و گرما نیروها را اذیت می‌کرد. آن قدر هوا گرم بود که چند نفر غش کردند. بالغرد که از دور به سمت ما آمد. سریع پشت بلندگو اعلام کردم تمام نیروها به خط شوند. ذرات گرد و غبار فضای بیابان را پر کرد و لباس بچه‌ها سرتاپا خاکی شد. سردار نگاهی به سربازان داخل محوطه کرد و گفت: «چرا سربازها را اذیت کردید و باعث شدید گرد و خاک وجودشان را فرابگیرد؟»



۶

بک سردار

سادگی





حاج قاسم آمده بود به خط فاطمیون سر بزند. شب که شد، گفتیم لابد می‌رود جایی دور از هیاهوی رزمنده‌ها استراحت می‌کند. خیلی خسته بود. اما دیدیم خیلی ساده کفش‌هایش را گذاشت زیر سرش و گوشه اتاق دراز کشید. خودمان خجالت کشیدیم، اتاق را خلوت کردیم تا چند ساعت استراحت کند.





۶

بک سردار

سادگی





مشغول مرتب کردن پادگان بودیم که ماشینی وارد شد. سرم را برگرداندم و با دقت نگریستم. بالاخره آمد. هر که هر چه در دست داشت زمین گذاشت و به استقبال سردار رفت. انگار پدرشان را دیده بودند. با تمام بچه‌ها سلام و علیک کرد و تک تک را در آغوش گرفت. پشت میکروفن رفت. گفت: «برادران، سعی کنید روی پای خودتان بایستید. تلاش کنید خلف صالحی برای پیشینیان باشید.» یکی از رزمندگان بلند شد و بدون مقدمه گفت: حاج آقا، تو که اینقدر ما را موعظه می‌کنی، خودت گروه چندی؟ همه با ناراحتی برگشتیم و آن رزمنده را نگاه کردیم. سردار گریه‌اش گرفت و بالحنی ناراحت گفت: «من گروه صفر هستم، من هنوز لیاقت پیدا نکرده‌ام، من...!» بیشتر بچه‌ها سرشان را زیر انداخته بودند و آرام اشک می‌ریختند.



۶

بک سردار

سادگی





یک روز به سردار سلیمانی گفتم: اجازه بدهید تا خاطرات شما را در قالب کتاب بنویسیم. جواب داد: «من هیچ خاطره‌ای ندارم.» آنقدر ساده و متواضع بود که نمی‌خواست دیده شود، اما خدا او را دید و به بالاترین درجه که شهادت است، نائل گرداند و پیکرش هم با حضور میلیونی مردم تشییع شد.





۶

بک سردار

سادگی





دعوتش کرده بودند برای سخنرانی در یک همایش. در سطح
شهر کرمان هم بنرهای تبلیغاتی را با عکس حاجی زده بودند.
وقتی رفت پشت تریبون، با همان سادگی همیشگی، قبل از هر
حرفی گلایه کرد و گفت: «این رسم که هر کس می‌آید یک جا
سخنرانی می‌کند، با کلی تبلیغات تصاویرش را می‌زنند؛ اسراف
است، کار خوبی نیست، من بچه اینجا هستم، بچه دهات
هستم، بچه عشایری هستم، فقیر هستم، ظرفیتم این کارها
نیست.»





۶

بک سردار

سادگی





حاج قاسم به معماری که برایش کار می‌کرد، چک داده بود. موعد چک فرارسید و حساب سردار خالی بود. برای پاس شدن چک از کسی درخواست نکرد. تنها دارایی او یک ماشین بود که ارزش چندانی هم نداشت. آن را فروخت به یکی از فرماندهان زمان جنگ. یک میلیون و دویست هزار تومان گرفت و چک را پاس کرد. او حاضر نشد از موقعیتش سوء استفاده کند. حاجی بنده ساده و مخلص خدا بود.





۶

بک سردار

سادگی





حاجی گفت: «برخی افراد، هر سال پولی به من می دهند؛ آن پول را خرج خانواده شهدا می کنم. آن را داخل زندگی ام نمی آورم. خرج زندگی را خدا می رساند.» می دانستم جز حقوق، دریافت دیگری ندارد و حق مأموریت یا اضافه کار هم نمی گیرد. گفت: «من تا وقتی که در کرمان بودم، مبل نداشتم. به تهران که آمدم، به خاطر مهمان ها مبل خریدم.» از سادگی یک سردار شگفت زده شده بودم.





٦

بک سردار

سادگی





آن روز مادرم لیستی داد تا برای مهمانی شب، میوه و مواد غذایی تهیه کنیم. با خواهرم وارد یک میوه فروشی شدیم. چهره مردی داخل ماشین جلوی مغازه توجهم را به خود جلب کرد. خواهرم گفت: این مرد چقدر شبیه سردار سلیمانی است! لبخندی زدم و گفتم خواهر چقدر ساده‌ای سردار سلیمانی با کلی محافظ و ماشین ضدگلوله رفت و آمد می‌کند. با انگشت به شیشه ماشین زدیم. سردار سرش بالا آورد و شیشه ماشین را پایین داد. گفتم: شما سردار سلیمانی هستید؟ لبخندی زد و گفت: «علیک سلام، بله من سلیمانی هستم.» بعد از کمی مکث از سردار چیزی به عنوان یادگاری خواستیم. سردار در کمال سادگی تسبیحی از جیبش درآورد و به من داد.



۶

یك سردار

سادگی





گفت: «پسرم می‌خواهد داماد شود. وقتی برای خرید رفتیم، زیاد پول نداشتم. نگران بودم اگر خانواده عروس خواستند چیز گرانی بخرند، چه کار کنم!» این حرف را کسی داشت می‌گفت که اگر اشاره می‌کرد، امکانات زیادی برایش فراهم می‌شد. بعد از مدتی گفت: «البته خدا رساند و خرید را حل کردم.»





۶

بک سردار

سادگی





یکی از روزهایی که در حال تمیز کردن ماشین بودم، آقای به شانه‌ام زد. با مهربانی گفت: «سلام، مرا به منزلم می‌رسانی؟» گفتم: در خدمت شما هستم. خواستم چمدان را در صندوق عقب بگذارم اما مانع شد و گفت: «خودم این کار را انجام می‌دهم.» سوار ماشین شدیم و از فرودگاه بیرون آمدیم. متوجه شدم چیزی در ماشین من برای مردم جلب توجه می‌کند! از داخل آینه عقب را نگاه کردم. گفت: «چهره‌ام برایت آشناست؟» گفتم: بله. خنده ملیحی کرد و گفت: «من سلیمانی‌ام.» گفتم: حاج‌آقا، دستمون نینداز، سردار با ماشینهای گران و ضدگلوله تردد می‌کند، محافظ دارد، چطور سر از ماشین من در بیارورد؟! اما اگر شما که در ماشین من هستید سردار سلیمانی باشید، من هیچ مشکلی در زندگی ندارم.





۶

بک سردار

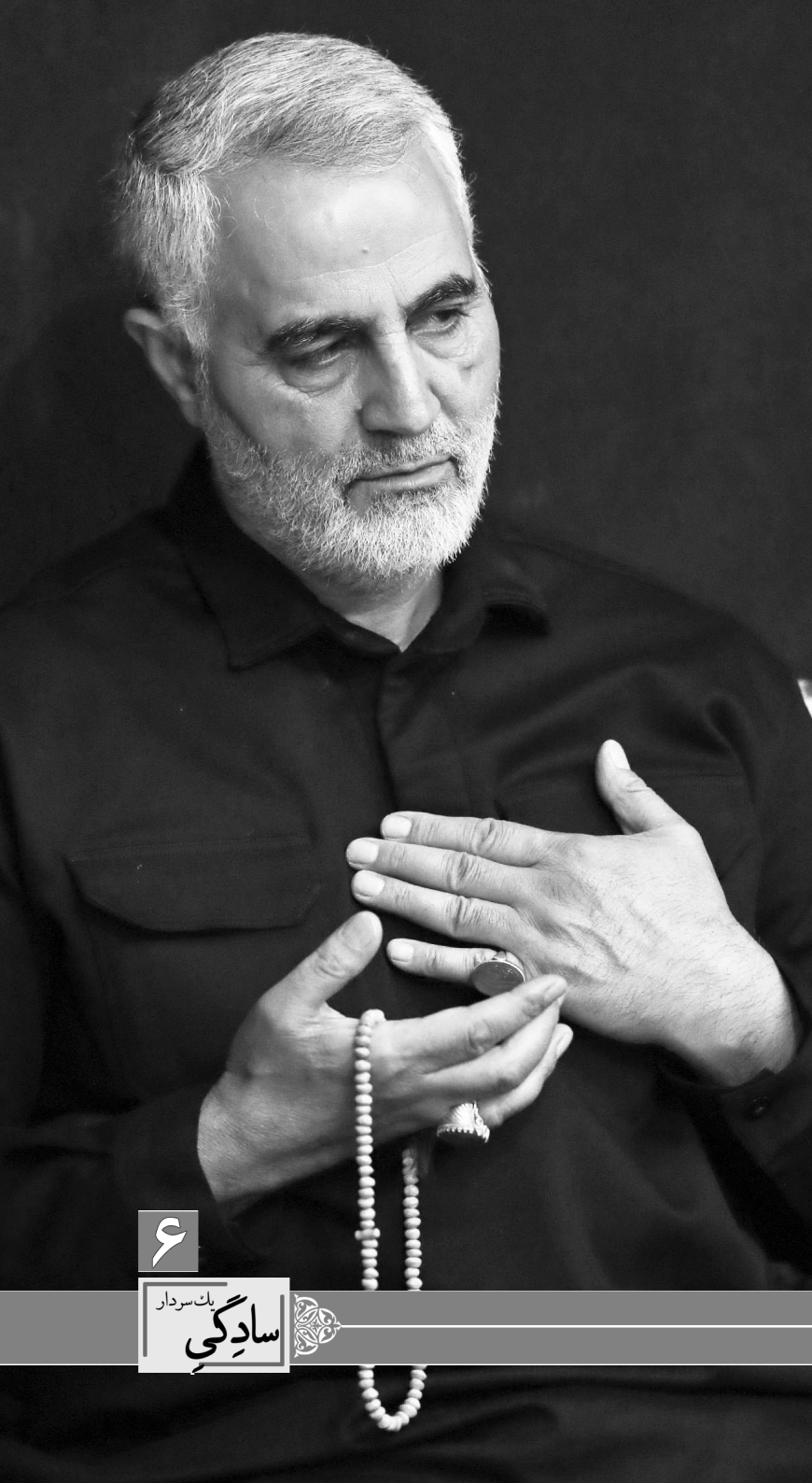
سادگی





محال بود به خانه شهیدی برود و هدیه ندهد. بیشتر انگشتی هدیه می داد. یکی از دوستانش، انگشتی به او هدیه داده بود؛ گویا چند میلیون می ارزید. می گفت به حاج قاسم گفته بودم این انگشتی را مخصوص تو آورده ام؛ اما دیدم جلوی چشمم، آن را به یک بچه شهید هدیه داد.»





۶

بک سردار

سادگی





به طور اتفاقی سردار سلیمانی را داخل ماشینش در خیابان دیدیم. خواهرم از سردار تسبیح هدیه گرفت. کمی آن طرف تر سر تسبیح دعوایمان شد. او می گفت تسبیح برای من است و من هم می گفتم از من است. سردار دوباره شیشه را پایین کشید و در عین سادگی گفت: «بیایید این انگشتر را هم بگیرید تا دعوایتان نشود.» رفتیم سمتشان و انگشتر را هم گرفتیم. انگشتر برای من شد و تسبیح برای خواهرم. چه رزقی خداوند نصیبمان کرد آن روز!





۶

بک سردار

سادگی





پسرش، حسین، صاحب دوقلو شد. حاج قاسم برای دیدنشان به بیمارستان رفته بود. کادر بیمارستان می بینند کسی شبیه سردار سلیمانی آمده دوقلوها را ببیند. باورشان نمی شد این آدم عادی، با ماشین ساده، بدون برو و بیا و محافظ و تشریفات، همان سردار سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه باشد که همه دنیا از او صحبت می کنند.





۶

بک سردار

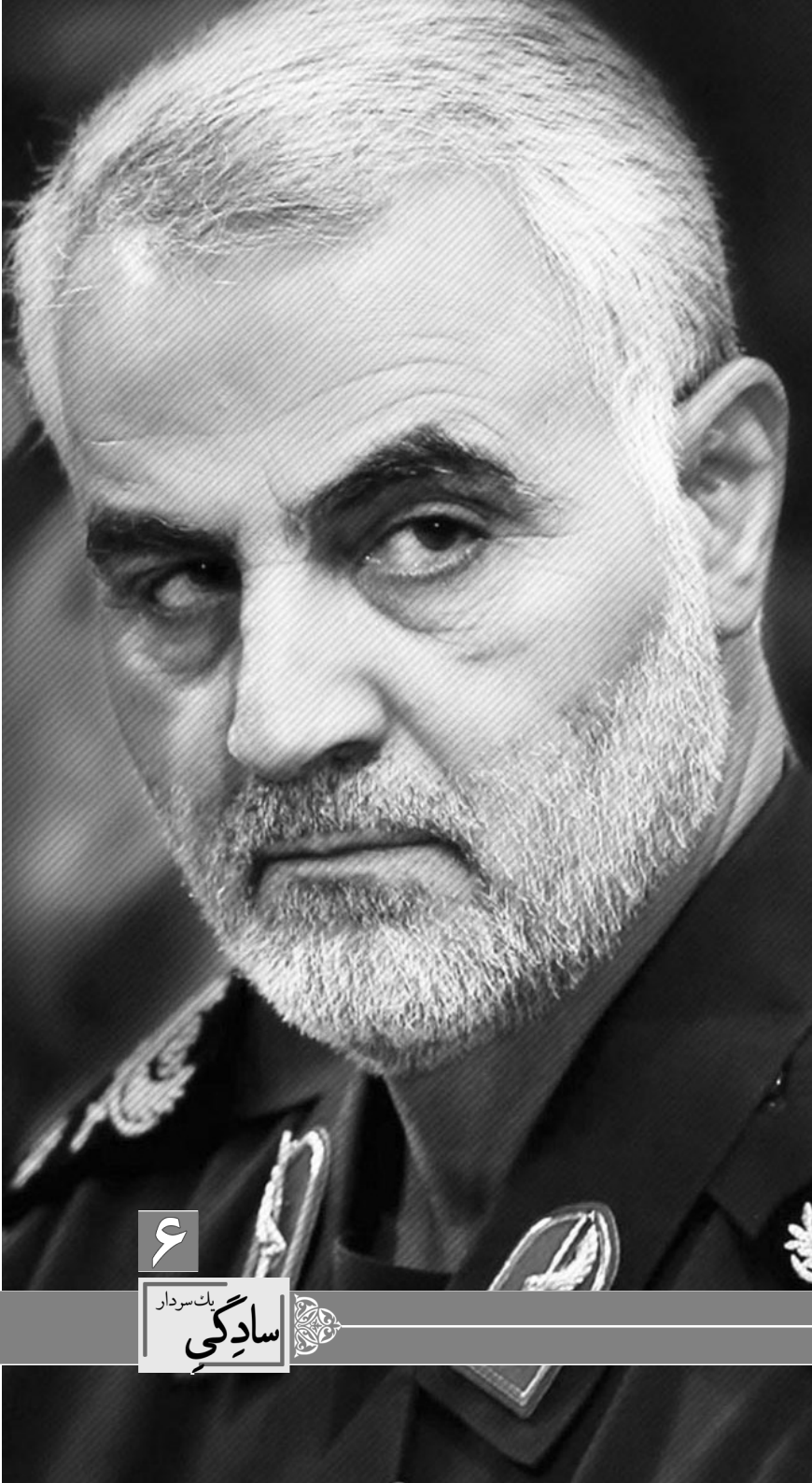
سادگی





سرلشکر شده بود اما خیلی‌ها به همان اسم حاج قاسم می‌شناختندش. با همین نام هم صدایش می‌زدند. حاجی اما متواضع‌تر از این‌ها بود. می‌گفت: «اگر به من قاسم بگویید، راحت‌ترم تا اینکه حاج قاسم بگویید. به من سردار نگویید، قاسم صدایم بزنید. من چوپان بودم، بچه عشایری بودم، نباید یادم برود.»





۶

بک سردار

سادگی





پزشک‌ها و پرستارهای بیمارستان می‌بینند پدر بزرگ دوقلوها با همه احوال پرسی و شوخی می‌کند. آنها که این سادگی و صمیمیت را می‌بینند، دورش جمع می‌شوند و می‌خواهند عکس دسته جمعی بگیرند. حاج قاسم می‌بیند یک کارگر خدمات، گوشه سالن، مشغول تی کشیدن است، او را هم صدا می‌زند تا در عکس حاضر باشد.





۶

بک سردار

سادگی





نوه‌های دوقلوی سردار کمی زود به دنیا آمدند و برای همین نیاز به مراقبت داشتند. چند روز بعد از تولد، سردار سلیمانی دوقلوها را به مطب دکتر برد. آن روز مطب از همیشه شلوغ‌تر بود. منشی دکتر تا سردار را دید، به دکتر خبر داد. دکتر فوری از اتاق بیرون آمد و سردار را به داخل اتاق دعوت کرد. سردار سلیمانی همین‌طور که یکی از نوه‌هایش را بغل گرفته بود با دکتر احوال‌پرسی کرد و گفت: «من هم یکی مثل همه هستم. من چه فرقی با بقیه دارم که کار من بدون نوبت انجام شود؟! ما از خانم منشی نوبت گرفته‌ایم. همین‌جا بین مردم منتظر می‌مانیم تا نوبتمان برسد.»



۶

بک سردار

سادگی





پاسدارها می‌گفتند دیدیم حاج قاسم آمد گوشه فرودگاه و روی موکت نشست. گفت: «خیلی خسته‌ام. بگذارید ده دقیقه همینجا بخوابم.» گفتیم: داخل اتاق خودمان، راحت‌تر هستید، فرش و مبل هم هست. حاجی اما گوشش بدهکار نبود. همانجا روی موکت دراز کشید و خوابید! بعد از ده دقیقه بیدار شد. خواستیم برایش شام مخصوص مهمان بگیریم. پرسید: «شام خودتان چیست؟» گفتیم: ماکارونی. گفت: «همان را بیاورید؛ با هم بخوریم!»





۶

بک سردار

سادگی





سردار سلیمانی با دوستان پاسدارش به مأموریت رفته بود. وسط راه به یک پاسگاه رفتند تا شب را در آنجا استراحت کنند. آنها چهارده نفر بودند و پاسگاه یک اتاق خالی بیشتر نداشت. در آن اتاق تنها یک تخت بود. آقای فتاحی گمان کرد سردار برای استراحت به اتاق دیگری می‌رود، برای همین خودش روی تخت دراز کشید. چند دقیقه بعد سردار وارد اتاق شد. آقای فتاحی سریع تخت را خالی کرد. حاج قاسم با مهربانی گفت: «من فرمانده هستم و به شما دستور می‌دهم که روی تخت بخوابی!» خودش هم کنار همان تخت جای کوچکی پیدا کرد و خوابید.



۶

ہک سردار

سادگی





بچه های فاطمیون می گفتند: یک مرتبه دیدیم حاج قاسم
وارد سنگرمان شد و با همه خوش و بش کرد. گفتیم: حالا
حاجی کجا می خواهد ناهار بخورد؛ کجا بخوابد؛ دیدیم در
همان سنگری خوابید که ما می خوابیم؛ همان غذایی را هم
خورد که ما می خوریم!





۶

بک سردار

سادگی



منابع

- ۱- کتاب هزار و دوازدهمین نفر/ ص ۶۵/ راوی: عسکری
- ۲- کتاب مالک زمان/ ص ۶۴/ راوی: محمد علی پردل
- ۳- کتاب هزار و دوازدهمین نفر/ ص ۱۰۷/ راوی: احمد ایزدی
- ۴- کتاب مالک زمان/ ص ۲۱
- ۵- کتاب هزار و دوازدهمین نفر/ ص ۱۲۵/ راوی: حسین پورجعفری
- ۶- کتاب سلیمانی عزیز/ ص ۱۶۱/ راوی: مؤسسه فرهنگی حماسه ۱۷
- ۷- کتاب هزار و دوازدهمین نفر/ ص ۱۵۶/ راوی: رضا دوست محمدی
- ۸- کتاب حاج قاسمی که من می شناسم/ ص ۲۴/ راوی: علی شیرازی
- ۹- کتاب ژنرال سلیمانی/ ص ۲۰
- ۱۰- کتاب حاج قاسمی که من می شناسم/ ص ۲۶/ راوی: علی شیرازی
- ۱۱- کتاب مالک زمان/ ص ۷۶/ راوی: راننده فرودگاه کرمان
- ۱۲- کتاب حاج قاسمی که من می شناسم/ ص ۴۷/ راوی: علی شیرازی
- ۱۳- کتاب ژنرال سلیمانی/ ص ۲۰
- ۱۴- کتاب حاج قاسمی که من می شناسم/ ص ۵۵/ راوی: علی شیرازی
- ۱۵- کتاب سلیمانی عزیز/ ص ۹۸/ راوی: کاظمی کیاسری
- ۱۶- کتاب حاج قاسمی که من می شناسم/ ص ۵۵/ راوی: علی شیرازی
- ۱۷- کتاب عمو قاسم/ ص ۳۹
- ۱۸- کتاب حاج قاسمی که من می شناسم/ ص ۱۲۳/ راوی: علی شیرازی
- ۱۹- کتاب عمو قاسم/ ص ۳۰
- ۲۰- کتاب حاج قاسمی که من می شناسم/ ص ۱۲۳/ راوی: علی شیرازی

سؤال‌الات مسابقه کتابخوانی

۱- حاج قاسم به دو خواهری که در خیابان از او هدیه درخواست کرده بودند، چه داد؟

الف) تسبیح ب) انگشتر

ج) قرآن د) الف و ب

۲- حاج قاسم در جواب رزمنده‌ای که گفت: تو که اینقدر ما را موعظه می‌کنی، خودت گروه چندی؟ چه گفت؟

الف) گفت: من گروه صفر هستم.

ب) گفت: من فرمانده هستم.

ج) گفت: من درجه‌دار هستم.

د) گفت: من خادم شما هستم.

۳- پولی که برخی افراد، هر سال به حاج قاسم می‌دادند را خرج می‌کرد.

الف) جنگ سوریه ب) خانواده شهدا

ج) جنگ عراق د) حشدالشعبی

۴- سردار سلیمانی، اینکه هر کس می‌آمد سخنرانی، با کلی تبلیغات تصاویرش را می‌زدند؛ را می‌دانست.

الف) اسراف ب) تبلیغات بیجا

ج) تبذیر د) کار اضافی

۵- حاج قاسم برای اینکه چک معمارش را پاس کند چه کرد؟

الف) مساعده گرفت. ب) حق مأموریت‌هایش را یکجا گرفت.

ج) ماشینش را فروخت. د) الف و ج



۶- حاجی می‌گفت: «من تا وقتی در کرمان بودم، نداشتم. به تهران که آمدم، به خاطر مهمان‌ها خریدم.»

الف) فرش ب) مبل

ج) تلویزیون د) الف و ب

۷- حاج قاسم آمده بود به خط سر بزند. شب که شد، کفش‌هایش را گذاشت زیر سرش و خوابید.

الف) علویون ب) مدافعان حرم

ج) حشدالشعبی د) فاطمیون

۸- حاجی گفته بود: «اگر به من بگویید، راحت‌ترم تا اینکه بگویید.

الف) قاسم- حاج قاسم ب) حاجی- سردار

ج) قاسم- حاج قاسم د) حاج قاسم- سردار

۹- وقتی به سردار سلیمانی گفته شد: اجازه بدهید خاطرات شما را کتاب کنیم. چه گفت؟

الف) من هیچ خاطره‌ای ندارم. ب) بعد از شهادتم انجام دهید.

ج) خاطرات من زیاد است. د) الف و ب

۱۰- سردار در سخنرانی گفته بود: «برادران، تلاش کنید برای پیشینیان باشید.»

الف) خلف صالحی ب) ولی ناصح

ج) امر مبین د) هر سه مورد